

میدون و سوفیا

حتما باور نمی‌کنید...

● **بوريا عالمي**؛ با سوفيا، دوآيانی رفته بوديم بيمارستان و وسط‌های عمل جراحی دكتره صدام كرد و گفت: درد دارى؟ گفتم: داروى بيهوشى نزدي، مى‌خواى درد نداشته باشم؟ دكتره گفت: داروى بيهوشيمون تموم شده، مرسى كه تحمل مى‌كنى، فقط يك نكته‌اى... شما دوتا كليۀ دارى، به جفتش كه احتياج نداشتى؟ گفتم: چطور مگه؟ گفت: دستم خورد كليۀ سوراخ شد! به تيگه از معده‌ات بريدم چسبوندم به طحالت، لگت هم لق شده بود، از روده‌ت برداشتم سفتش كردم، بايد تحمل كنى. گفتم: دست شما درد نكنه، ديگه چى؟ دكتره گفت: قلبت هم چيگه مى‌كرد، با واشر بستم، الان چيگه نمى‌كنه، بعد فهميدم چيگه مى‌كرده خراب نبوده، داشسته سوخت‌رسانى مى‌كرده، الان هر كارى مى‌كنم باز نميشه... براى همين به سوراخ كردم بغل قلبت، خودت هر نيم‌ساعت يك قاشق غذاخورى خون بريز توش نمبرى، بايد تحمل كنى. گفتم: استادا! شما دكترى؟ گفت: نه. گفتم: پس چرا توى بيمارستانى؟ چرا لباس سفيد تنت كردى؟ چرا من رو خوابوندى روى تخت عمل؟ چرا بازم كردى؟ دكتره گفت: راستش من نه نمى‌تونم بگم، خيلى دوست دارم به بندگان خدا كمك كنم. ديدم شما مريضى، گفتم شايد به كارى بتونم برات بكنم. گفتم: قلب و معده و روده من رو زدى داغون كردى ميگى دوست دارى كمك كنى؟ دكتره گفت: نگران نباش، اينها يك مرحله انحرافى بود... اين‌طوري باعث ميشه متوجه نشى چشمتا ديگه نمى‌بينه! سوفيا گفت: آقاى دكتر شما خيلى فريبنده‌اى. گفتم: واقعا ممنونم، دكتر واقعى نيستى چرا من رو باز كردى؟ مگه من طرح‌كاد شما هستم؟ مگه بازى كامپيوترى هستم؟ بابا من آدمم... دكتره گفت: بين من دكتر واقعى نيستم، تو كه مريض واقعى هستى چرا قبول كردى من عملت كنم؟ سوفيا گفت: راست ميگه ميدون دوم! پاشو بريم الكى فرغ رنكن. تو فقط ياد گرفتى هى غر بزنى و برى توى توييتر نك‌وناله كنى. گفتم: سوفيا... چى ميگى؟ دارم انتقاد سازنده مى‌كنم. سوفيا گفت: واقعا خسته‌كننده شدى ميدون دوم، مى‌خوام آنفالوت كنم، مى‌خوام صفحه طرفداران آقاى دكتر رو باز كنسم و به جامعه خدمت كنم و رو به جلو حركت كنم، نه‌اينكه نگاهم معطوف به گذشته باشه، گفتم: سوفيا... سوفيا گفت: سوفيا و مرض، گفتم: دكتره گفت: خودت بمال و خيلى هم بوق مى‌خورى كه از من دستور نمى‌گيرى. گفتم: من كه هنوز چيزى نگفتم، دكتره گفت: بيا و يه چيزى هم بگو. حيف ما زحمتكشان كه زحمت امثال تو آدم قدرنشناس رو بكشيم، اصلا ديگه توى پيج ما مسئولان زحمتكش شما مردم قدرنشناس ناييده... مرسى... اه.

شترق روزنامه

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۱۳ دی ۱۳۹۷ • ۲۶ ربيع‌الثانی ۱۴۴۰ • ۳ ژانویه ۲۰۱۹ • سال شانزدهم • شماره ۳۳۳۲ • ۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۲:۰۹ • اذان مغرب ۱۷:۲۳ • اذان صبح فردا ۵:۴۵ • طلوع آفتاب ۷:۱۵

روزنامه‌فرو

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

جیمز فرایر



یادداشت

حق اعتراض را بپذیریم

زبان به کارخانه، اموال عمومی یا امنیت شهروندان نشود. طبیعی است که ضوابطی دراین‌باره در همه جای دنیا وجود دارد؛ ولی اصل اینکه حق اعتراض کارگری به رسمیت شناخته شود، در بسیاری از نقاط دنیا در قوانین وجود دارد که در کشور ما جای آن خالی مانده است. دانشجویان را نیز به‌همین‌ترتیب می‌توان به‌عنوان یک گروه صنفی مورد توجه قرار داد. در مواردی که دانشجویان مشکلات صنفی دارند، از طریق نماینده‌هایشان و به روش‌های مناسب آن مشکلات و خواسته‌ها را به گوش مسئولان می‌رسانند؛ ولی گاهی واقعا اعتراضات جدی‌تری وجود دارد و مسئولی که باید آن اعتراضات را بشنود، ممکن است به‌اصطلاح گوشش بدهکار نباشد. طبیعی است که باید قانون حق اعتراضات جدی‌تر را به رسمیت بشناسد.

است. واقعیت این است که اگر خود را به جای کارگری بگذاریم که چند ماه است حقوق نگرفته و از مسئولان کارخانه بی‌توجهی دیده است، می‌توانیم انتظار آن را داشته باشیم که اعتراضاتش جدی‌تر باشد. متأسفانه در قوانین عادی ما حق قانون کار با وجود آنکه حمایت خوبی از کارگران به عمل آورده، این بخش را ندارد و به همین دلیل مسئله اعتراض در آن مبهم مانده است. به نظر من جای آن است که دست‌کم آیین‌نامه‌ها و قوانین مناسبی وضع شود و قانون، اعتراضات کارگری را به رسمیت بشناسد. البته اعتراض باید چارچوب داشته باشد و محل نظم عمومی نباشد و باعث ضرر و



احمد شیرزاد

وقتی بحث مطالبات افشار و گروه‌هایی از جامعه مانند کارگران و دانشجویان و چگونگی طرح درست آنها مطرح می‌شود، باید به شدت و نوع اعتراض آنها توجه کرد. گاهی اوقات خواسته‌های کوچک صنفی مطرح است که می‌توان این خواسته‌ها را از طرق معمول اعلام کرد؛ مثلاً می‌توان از طریق شورا‌های موجود و نمایندگانی که انتخاب می‌شوند و مذاکره با مسئولان این مسئله را پیش برد. گاهی اوقات اعتراضاتی جدی‌تر در میان است و نمونه‌اش اعتراض به تأخیر طولانی‌مدت در دریافت حقوق

منظومه خاموش

خاطرات کربلای چهار و کربلای پنج

اگر نه نقش یک پدر؛ اما دست‌کم نقش یک برادر بزرگ‌تر را داشتم. بیشتر بچه‌ها درس را رها کرده بودند و مگر چاره‌ای هم بود؟
واقعۀ آمادۀ می‌شدیم. بسوی عملیات به منام می‌رسید و آهنگ همه‌چیز تندتر از پیش شده بود، حتی نوشتن من: چادر بهداری، تبلیغات، ادوات، تسلیحات، ارکان گردان و گروهان، مخابرات، دسته‌ها، تدارکات و بعضی شب‌ها رزم شبانه؛ یعنی شب‌ها که ما مست خواب بودیم، با انفجار بشکه‌های فوگاز و رگبار هوایی و فریاد فرماندهان و برتاب نارنجک صوتی در بیرون چادرها، زلزله و قیامت به پا می‌شد و به قول قُرآن: «اذا زلزلت الارض زلزالها...» که یعنی یاد بسوار هنگامی را که زمین از لرزه خود به لرزه افتد و بارهای سنگین خود را برین افکند و انسان پرسد: چه بر سر ما آمده؟ در آن روز زمین رازهایش را باز می‌گوید؛ زیرا پروردگارت به آن وحی کرده است». همه، فتردرقته و زار با پوتین و بی‌پوتین و بعضی پوتین در دست و پتو بر دوش، توی سوز سرما مثل مرده‌ها از چادرهای گرم بیرون می‌ریختم و خواب‌آلوده و هیچانی، با خنده‌های عصبی به صف می‌ایستادیم. بعضی‌ها که رزم شبانه را پیش‌بینی کرده بودند، شب را با پوتین و لباس مناسب می‌خوابیدند. شب نباید سر صف کسی شعار می‌داد. فاصله هرکس با فرد جلو و عقبی باید حفظ می‌شد. پیام‌ها و فرمان‌ها باید با صدای آهسته از انتهای صف به ابتدای صف و به عکس منتقل می‌شدند؛ استار در شب، مانور گردان و بعد از یک پیاده‌روی سنگین در شبی که ماه در آسمان نیست، باید تپ‌های که سلاح مرگ‌بار دوشکا بالای آن بود و مثلاً یک عراقی پشت آن نشستۀ بود، فتح می‌شد. روزهای اول بدن‌های ناآماده بر اثر نرمش‌ها و بنشین و بپرها کوفته شده بودند و بعد کم‌کم عادت کردیم. قبل از عملیات مسئول دسته، اشاره‌هایی سرسبست به عملیات کرد و مسئول گردان در جمع نیروها حرف زد و گفت که داریم برای عملیات می‌رویم. فقط گفت برای «مانور لشکر» می‌رویم. بعد ساک‌ها را تحویل گرفتند و رسید دادند. جیره جنگی و مهمات تقسیم شدند. اورکت‌ها را گرفتند و بادگیر دادند. گونی سنکری، بیلچه، بررسی کلیه تجهیزات از نظر استحکام، تجهیزات نباید موقع دودین رزمندۀ، لقی می‌خوردند و صدا تولید می‌کردند و باید با کِش یا بند پوتین محکم می‌شدند. چادرها شبانه جمع شدند. پتوها و موکت‌ها جمع شدند و مدینه فاضله کوچک و موقت ما برچیده شد. دلم گرفت؛ چون دیگر این چادرها برپا نمی‌شدند و اگر هم می‌شدند، معلوم نبود دفعه بعد چند نفر از این جمع زنده مانده بودند. سوار کامیون شدیم، با پارچه‌ای بزرگ و سیاه، روی ما را پوشاندند و استار کردند تا خروج‌مان از اردوگاه کرخه لو نرود. بچه‌ها پشت کامیون از سرمای دی‌ماه می‌لرزیدند. خواب همه را در آغوش گرفته بود. مکان‌خوردن با تجهیزات سنگین دشوار بود و حرکت‌نکردن هم بدن را خشک می‌کرد. کسی به زبان نمی‌آورد؛ اما انگار این‌بار دیگر مانوری در کار نبود. «کربلا، کربلا، ما داریم می‌آییم!»

توی پوتین بر اثر عرق پا آبدیده شوند و جا بیفتند. بعد از ناهار و نماز ما را با اتوبوس به قرارگاهی بردند که در واقع خانه‌هایی سازمانی و نیم‌ساخته شهر می‌رفتیم. جماعت بیشتری برای خوشامدگویی به خیابان می‌آمدند. قدم‌به‌قدم در کف خیابان‌ها از خون گرم قربانی‌های ذبح‌شده بخار بلند می‌شد. جعبه‌های شیرینی و شیشه‌های کلاب راه‌براه می‌گشتند و پر و خالی می‌شدند و دست‌هایی از پنجره اتوبوس‌ها بیرون می‌آمدند و دسته‌های گل را می‌گرفتند.

شب وعلاءالدین وفانوس

شب را در آشپزخانه کوچک و نیمه‌ساخته طبقه چهارم یک ساختمان گذرانیدیم. دور چراغ علاءالدین و زیر فانوسی که بالا سرمان می‌سوخت، پهلوپهلو دراز کشیدیم و پتو‌ها را رویمان کشیدیم. روز بعد سکو‌های استادیوم صدهزارنفری و زمین چمن آن پر از شور و شادی بود و همه‌جا به رنگ خاک.

روز بعد به راه افتادیم و بعد از شهر اندیشک در اردوگاه کرخه مستقر شدیم. مرا چون دوره تخصصی را سال ۶۳ در یادگان باهنر کرج و همچنین بیمارستانی در تهران گذرانده بودم و مثلاً سواد داشتم و می‌توانستم اسم دارو‌ها را بخوانم و به خاطر بسپارم، به واحد بهداری فرستادند. من شدم امدادگر عملیاتی، یعنی کسی که در بیمارستان و درمانگاه مستقر نیست، بلکه همراه رزمندۀ‌ها پیشروی می‌کند و در معرکه درگیری حضور دارد اما کارش این است که با کمترین و ساده‌ترین امکانات امدادگری کند.

امدادگرها را به گوشه‌ای فرستادند تا خودشان جادریان را برپا کنند. به هر نفر دو یا سه پتو دادند. موقع بیداری، پتو‌ها را پشتی می‌کردیم و به آنها تکیه می‌دادیم و وقت خواب هم یکی از پتو‌ها بالش می‌شد و دیگری روان‌داز، ساک و وسایلمان را هم بالای سرمان از میله چادر آویختیم. حدود ۳۰، ۴۰ نفر در چادر جا گرفتیم. جا تنگ بود؛ اما شرایط، شرایط جنگ بود.

مشکل من این بود که تا می‌آمدم به جایی عادت و به دوستان جدیدم خو کنم، از آنها جدا می‌شدم و دلم می‌گرفت. عمر دوستی‌مان مثل عمر گل بود. من و یک نفر دیگر را به گردان حبیب مامور کردند. گفتند گردان حبیب گردان طلبه‌هاست؛ اما من چندان نشانی از فضای طلبگی ندیدم. شب را در ارکان گروهان خوابیدم تا روز بعد به یکی از دسته‌ها فرستاده شوم.

دسته نجف از گروهان حُرّ قسمت من شد. لباس‌های خاکی‌رنگ بسیجی توی کوله‌ام بودند و لباس‌های تمیز و تهرانی به تنم. مسئول دسته نجف، برادر رضا شهرابی بود که بعداً در همین یادداشت‌ها شهید می‌شود. مسئول گروهان حُرّ هم برادر کره‌ای بود. نمی‌دانستم چرا باید اسم کشور کره (حالا با جنوبی یا شمالی) فامیلی یک خانواده باشد. شاید هم منظور کره زمین بود. هم شهرابی و هم کره‌ای هر دو متواضع و مؤدب بودند. معدل سنی بچه‌ها پایین بود و من میان آنها با ۲۶ سال،



مهدی حجوانی

این یادداشت‌ها را ۳۲ سال پیش که ۲۶ ساله بودم، در بهمن سال ۶۵ بلافاصله بعد از مجروحیت و انتقال به پشت جبهه نوشتم. یادداشت‌ها را با سرعت روی کاغذ آوردم، زیرا می‌خواستم تا تنور ذهن و دلم گرم است، خمیر خاطرات را در آن عمل بیاورم. با این همه، یادداشت‌ها همان‌طور دست‌ناخورده ماندند و جمعا در هشت اسباب‌کشی من و خانواده‌ام از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال تهران، از پایگانی بیرون نیامدند. علت کم‌اعتنایی من به انتشار این یادداشت‌ها یکی این بود که احساس می‌کردم خیلی از نیروهای جبهه‌رفته که هم از من رزمندۀ‌تر و هم نویسنده‌ترند، خاطراتی ناب‌تر و درخشان‌تر از این قلم خواهند نوشت. دوم اینکه می‌خواستم بعدها یادداشت‌ها را به خیال خودم بسط دهم و در زمانی با موضوع عشق و جنگ ترسیم کنم. افسوس که وسواس و کاهلی در نوشتن موجب شد که فرصت‌ها از دست رفتند. حالا بعد از سه دهه که دوره میان‌سالی را هم از سر گذرانده‌ام، از بیم آنکه همین چهار کلمه هم خوانده نشوند، بخشی از یادداشت‌ها را در این روزها که سالگرد دو عملیات مهم کربلای چهار و پنج است، بدون ویرایش اساسی منتشر می‌کنم. بی‌دردید مسئولیت صحت کلیه اسامی و مکان‌ها در این یادداشت‌های مستند، برعهده نگارنده است. اینک برمی‌خیزم و این مختصر واژه‌ها را با نهایت عشق و احترام، به پای مادران و پدران و بازماندگان شهدای جنگ می‌ریزم. زمستان ۹۷

روزهای پیش از واقعه

این‌بار دیگر قرار بود کار جنگ یکسره شود. روز ۱۱ آذر سال ۶۵ روز اعزام سپاه صدهزارنفری حضرت رسول بود. همسرم زهره که خود اهل آبادان است و روزهای نخست جنگ با برادرش غلامرضا آبادان را ترک نکرده و جنگیده، چند بار با مهربانی به من نهیب زد که مگر خون تو رنگین‌تر از رزمندۀ‌هاست؟ و این گفته، کمی عزم مرا برای پیوستن به سپاه صدهزارنفری بیشتر کرد. با این همه، او نتوانست موقع خداحافظی، بغضش را پنهان کند. پسر کوچک‌مان علی را که همیشه موقع بیرون‌رفتن من از خانه گریه می‌کرد، به کاری سرگرم کرد تا من بی‌سروصدا ساکم را به دوش بکشم و بیرون بزنم.

این‌بار دیگر قرار بود کار جنگ یکسره شود. از سوی فرماندهی جنگ اعلام شده بود که برخلاف عملیات‌های نسبتاً کوچک و موردی که موجب شده جنگ حالت فرسایشی پیدا کند، با عملیاتی بزرگ و سراسری، در جنگ با صدام پیروز خواهیم شد. ما را به یادگانی در خیابان ایران‌شهر تهران بردند. به همه، لباس بسیجی و پوتین و سربند دادند و بعد با بدرقه خانواده‌ها از خیابان طالقانی تا دانشگاه تهران رفتیم. پوتین‌های نو اولش پاهای ما بچه‌شهری‌ها را گزیدند و زخم کردند تا پاهایمان

آمریکایی‌ها کمتر از گذشته مذهبی هستند

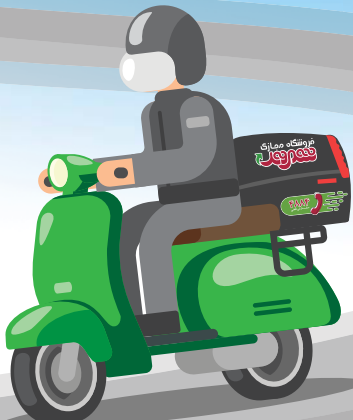
نتایج نظرسنجی اخیر مؤسسه گالوپ نشان می‌دهد که گرایش به مذهب در ایالات متحده به‌طور نسبی پایین آمده است، اما آمریکایی‌ها همچنان ملتی بسیار مذهبی محسوب می‌شوند. این مؤسسه نظرسنجی مشهور در آخرین روزهای سال ۲۰۱۸ گزارشی با عنوان «مذهب برای ۷۲ درصد از آمریکایی‌ها مهم است» منتشر کرده که آمارهای قابل‌تأملی در آن به چشم می‌خورد، از جمله اینکه اگرچه در ایالات متحده ۷۲ درصد مردم معتقدند دین در زندگی‌شان اهمیت دارد، اما برای بیش از نیمی از جمعیت، یعنی ۵۱ درصد، دین «بسیار مهم» است. نکته دیگر اینکه در میان جمعیت‌های مختلف ادیان در ایالات متحده، وابستگی مسیحیان به مذهب بیش از همه است و ۶۲ درصد از مسیحیان دین را «بسیار

دور دنیا

۷۵ درصد آن را بسیار مهم و ۲۰ درصد نسبتاً مهم می‌دانستند. این درصد در سال ۱۹۶۵ که بار دیگر این سؤال پرسیده شد، تقریباً ثابت بود. اما در سال ۱۹۷۸ به ۵۲ درصد بسیار مهم و ۳۲ درصد نسبتاً مهم رسید. از آن به‌بعد، نوسان‌هایی وجود داشت. «بسیار مهم» در دو نظرسنجی متفاوت در سال ۲۰۰۱ تا بیش از ۶۱ درصد پیش از حمله به برج‌های دوقلوی سازمان تجارت جهانی و ۶۴ درصد در سال پس از حملات ۱۱ سپتامبر رسید و یک سال بعد از آن ۶۵ درصد بود. پایین‌ترین رقم درصد آمریکاییانی که دین را بسیار مهم ارزیابی کرده بودند، در تاریخ آن کشور ۴۹ درصد بود که در ماه می ۲۰۱۵ ثبت شد. درحال‌حاضر ۷۸ درصد از آمریکایی‌ها معتقدند مذهب نفوذ خود را در زندگی آمریکایی از دست می‌دهد که با حداکثر این رقم که در ماه می سال ۲۰۱۶ ثبت شده، مطابق است.



خرید آسان
تحويل سریع و رایگان
www.shahrvand.ir



@shahrvand.eshop
shahrvandeshop

sana
کتابخانه دیجیتال سانا

شرکت تجارت الکترونیک
ارتباط فردا